

بررسی و تحلیل مرگ و معنای زندگی از دیدگاه مولوی

دکتر فریبا اکبرزاده¹

دکتر امیرعباس علیزمانی²

چکیده

«مرگ» و تأثیر آن بر «معنی زندگی» از دغدغه‌های همیشگی بشر بوده است؛ مولوی در شمار اندیشمندانی است که موضوع مرگ و رابطه آن با معنای زندگی را در مثنوی و کلیات شمس به تفصیل بیان نموده است. مولوی عارف، بسیار «مشتاق مرگ» است و از آن با تعبیر «عروسی ابدی» یاد می‌کند. از دیدگاه وی، مرگ به معنی «قطع» و «پایان زندگی» نیست، بلکه «آغاز زندگی جاودانه دیگری» است. در چنین اندیشه‌ای، معنی زندگی، تولد دوباره یافتن، تکامل انسانی، روی کردن به صفای باطن، به دنیای قلب پانهادن، زمام عقل را به عشق الهی سپردن، ایجاد تغییر و تحول در جریان زندگی و پرهیز از خشکاندیشی، همراهی با زمان و... است. افزون بر این، دیدگاه‌های مولوی در این زمینه، در چارچوب نظریه «فراطبیعت‌گرایان» قرار می‌گیرد؛ زیرا مولوی، عامل اصلی معناداری زندگی را «عشق» به خداوند و سیر و حرکت به سوی او دانسته و مرگ را بخش جدایی‌ناپذیر زندگی و عامل پیوند و تکامل زندگی انسانی معرفی می‌نماید.

کلید واژه: مرگ، معنای زندگی، مولوی، عرفان اسلامی، مثنوی، کلیات شمس.

1- استادیار دانشگاه فرهنگیان

2- دانشیار گروه الهیات دانشگاه تهران

تاریخ دریافت

92/6/18

تاریخ پذیرش

93/5/7

مقدمه

اندیشیدن به مرگ و معنای زندگی و پرسش از رابطه میان آن دو، همواره همزاد آدمی در بستر تاریخ تفکر بشری بوده است. این پرسش که امروزه از دغدغه‌های مطرح و اساسی انسان معاصر به شمار می‌آید، بیشتر در نظریه‌ها و نوشته‌های فیلسوفان غربی، مورد بررسی، تحلیل و کنکاش قرار گرفته است. دیدگاه اندیشمندان غربی در این زمینه، بطور کلی، به دو دسته تقسیم می‌شود؛ الف: دیدگاه طبیعت‌گرایان: نظریه‌پردازان این گروه، عقیده دارند که زندگی، حتی بدون خدا یا روح می‌تواند معنادار باشد و اینکه، گونه‌های خاصی از زندگی، در عالمی صرفاً مادی، می‌تواند برای معناداری کافی باشد (متر، 1388:32)

ب. دیدگاه فراطبیعت‌گرایان: این گروه، معنی زندگی و به تعبیری؛ «هدف» و «ارزشمندی زندگی» را در پیوند با قلمرویی روحانی (خدا یا روح) می‌دانند و ملاک معناداری یا بی‌معنایی زندگی را در میزان این پیوند یا بُریدگی و دوری از آن تفسیر می‌کنند. (همان: 18-26 و نیز؛ سوتر، 1389/آزاده، 1390)

به تعبیری می‌توان گفت: طرح مسأله معنای زندگی به دلیل ختم زندگی به مرگ است (wolf, 1998, v5, p631) و «اعتراض انسان به مرگ»، در واقع «اعتراض به معنای زندگی» است. بسیاری از متفکران، به ویژه متفکران معاصر، مرگ را «معضل معنای زندگی» می‌دانند. پرسش از چگونگی ارتباط، ماهیت و حقیقت آندو در میان همگان مطرح است و هریک از معتقدان مذهبی، ملحدان... به فراخور اعتقادات و مبانی فکری پرسشگران، پاسخ‌های گوناگونی نیز بدان داده‌اند.

مولانا جلال الدین رومی (604-672هـ-ق) در شمار اندیشمندانی است که موضوع «مرگ و معنای زندگی» را به گونه‌ای برجسته در آثارش بیان نموده است. دیدگاه‌های مولوی در این زمینه در چارچوب «نظریه فراطبیعت» قرار می‌گیرد؛ زیرا مولوی، با الهام از رویکردهای صوفیانه و جهان بینی اسلامی، عامل اصلی معنی‌داری زندگی را در عشق به خداوند دانسته و مرگ را جزو اصلی زندگی و عامل پیوند و تکامل روح می‌داند. (ر.ک: شیمل، 1389:38؛ به نقل از کتاب گنجینه معنوی مولانا/زرین کوب، 1389:9)

اهمیت و ضرورت انجام این پژوهش، بیشتر از آن جهت است که موضوع مرگ و معنی زندگی یکی از چالش‌های جدی فکری انسان، بویژه انسان معاصر است. با توجه به اهمیت

چنین موضوعی، تلاش شده است تا به بررسی این نگرش تأثیرگذار در اندیشه جهانی با محوریت مولوی پرداخته شود. ضمن اینکه، تا کنون پژوهشی جامع و بر اساس یافته‌های نوین با محوریت این شخصیت در این زمینه خاص، انجام نشده است. هدف اساسی این پژوهش میان رشته‌ای، آن است که به بررسی مبانی فکری مولانا در باره مرگ و معنی زندگی در این باره بپردازد. از این رو، پرسش‌های اساسی این تحقیق، عبارتند از:

1. مقصود مولوی از معنی زندگی چیست؟ هدفمندی و غایت‌شناختی یا ارزشمندی؟ یا ترکیبی از آن دو؟
 2. دیدگاه‌های مولوی در باب مرگ و معنای زندگی در چارچوب کدامیک از نظریه‌های معنی زندگی قرار می‌گیرد؟ چرا؟
 3. مهمترین مؤلفه‌ها و شاخص‌هایی که بنیاد مرگ و معنی زندگی بر آنها استوار است، کدامند؟ محوری‌ترین این مؤلفه‌ها کدام است؟ چرا؟
 4. چرا در تفکر مولوی، مرگ و نیستی به عنوان محور افکار و اندیشه‌های او مطرح و تأکید می‌شود؟ آیا این مسأله، بازتاب نگاه عرفانی اوست یا اینکه رویکردهای دیگری نیز در این مسأله، مؤثر است؟
- در باب پیشینه پژوهش لازم است که ذکر شود، دو پژوهش زیر در همین راستا صورت گرفته است:

معنای زندگی از نگاه «مولانا» و «اقبال»: این کتاب، نوشته نذیر قیصر است که ترجمه آن در سال 1389 با همت «محمد بقائی (ماکان» و انتشارات تهران به فارسی صورت گرفته است. نام این کتاب در اصل، «تأثیر اندیشه‌های دینی مولوی بر اقبال»³ است که مترجم ضمن مطالعه آن به این نتیجه رسیده است که آنچه در این تحقیق، بیشتر مورد بحث قرار گرفته، اصل زندگی یا به بیان بهتر: چگونه زیستن از نگاه مولوی و اقبال است که طبیعتاً دین نیز سهم عمده‌ای در آن دارد. از این رو، عنوان معنای زندگی از نگاه «مولانا» و «اقبال»، را جامع‌تر از نام اصلی یافته است. به ویژه اینکه آنان گرچه در دین اندیشه گمارده‌اند، ولی بیش از هر چیز، زندگی اندیش‌اند. این کتاب در پنج بخش، طراحی و تدوین شده است: بخش نخست شامل جنبه روانشناختی برترین ویژگی‌های انسانی است و بخش

^۳. Rumi's Impact on Iqbal's Religious Thought

دوم شامل خدا، انسان و جهان است: نویسنده در این بخش به تحلیل تطبیقی معنای زندگی دینی، نمادگرایی دینی و... از نگاه آندو پرداخته است. در بخش سوم نیز به تحلیل زندگی و معنای واقعی دین متعالی روی آورده است و در بخش چهارم، اوج زندگی دینی را با رویکرد انسان کامل و کامل‌ترین انسان ارائه نموده است. بخش پایانی کتاب با عنوان «دو چهره در ترازوی نقد» به بیان تفاوت‌ها و تمایزهای فکری دو اندیشمند اختصاص دارد.

حال پخته (نگاهی به ارتباط مرگ، زندگی و معنا در مثنوی معنوی): این کتاب جدی‌ترین و جدیدترین پژوهشی است که درباره ارتباط مرگ، زندگی و معنا در مثنوی نگاشته شده است. اساس این کتاب پایان‌نامه کارشناسی ارشد «سیده زهرا حسینی» است که با عنوان «همرنگی مرگ و زندگی در مثنوی و معنوی» به راهنمایی احد فرامرز قراملکی و مشاوره علی‌رضا حاجیان‌نژاد در بهمن 1389 در گروه فلسفه و حکمت اسلامی دانشگاه تهران دفاع شده است. نام کتاب (حال پخته) بر گرفته از این شعر مولوی است:

«پس سخن کوتاه باید و السلام در نیابد حال پخته هیچ خام»

در حقیقت، مؤلف کتاب بر آن است تا اندیشه‌ها و سخنان شخصیت پخته‌ای همچون مولانا را درباره مرگ و معنای زندگی معرفی و تحلیل نماید. در حقیقت چاپ اول این کتاب رقی در سال 1391 از سوی نشر «دفتر علم» در 235 صفحه روانه بازار گردیده است. هفت گفتار اصلی این کتاب به شرح ذیل است: گفتار نخست: درآمدی بر مرگ اندیشی و مسائل آن. گفتار دوم: مرغ مرگ اندیش و طوطی نقل شکر. گفتار سوم: مرگ خواهی و معنای زندگی. گفتار چهارم: مرگ و معنای زندگی. گفتار پنجم: تجربه گونه‌های مرگ در زندگی. گفتار ششم: هم‌رنگی مرگ و زندگی. گفتار هفتم: زندگی از دریچه مرگ.

همان‌طور که از عنوان این کتاب نیز بر می‌آید محور اصلی پژوهش کتاب مثنوی معنوی است و مؤلف از دیگر اندیشه‌های مولوی در کلیات شمس نیز به اقتضای موضوع پژوهش، کمتر استفاده نموده است. اما نگارندگان این پژوهش، ضمن استفاده از مثنوی و شرح‌های متعدد آن، کلیات شمس را نیز مورد بررسی و استفاده قرار داده‌اند. ضمن اینکه مؤلف آن کتاب از برخی دیدگاه‌های مولوی در باب مرگ و زندگی در مثنوی غفلت نموده است. حسینی و قراملکی در مقاله‌ای با عنوان «از خود بیگانگی، موقعیت‌های مرزی و مرگ در مثنوی معنوی به موضوع خودباختگی و ارتباط این پدیده با مرگ نیز پرداخته‌اند (حسینی و

قراملکی، 1391: 47-65) در باب مرگ از دیدگاه جهان‌بینی اسلامی و غرب نیز آثار گوناگونی نگاشته شده است که پرداختن به آنها در این پژوهش نمی‌گنجد (ر.ک: معتمدی، 1386: 125-131/ فنایی، 1390: 36 و 58 و 69 و 84)

1. پردازش تحلیلی موضوع

«مرگ» و «مرگ اندیشی» و «تأثیر آن بر معنی زندگی» یا «تأثیر متقابل» آندو بر یکدیگر از رویکردها و شاخص‌های اساسی اندیشه مولوی در تفسیر این دو پدیده است؛ مولوی با رویکردی مرگ‌اندیشانه به زندگی می‌نگرد و زندگی را با عطف توجه به مرگ و مرگ را از دریچه زندگی تفسیر می‌نماید. به عبارت دیگر، از منظر وی، این دو هم بر همدیگر تأثیر می‌گذارند و از هم متأثر می‌شوند. به تعبیری می‌توان گفت: از دیدگاه ایشان، نوع نگاه افراد به مرگ بر نوع زندگی آنها تأثیر می‌گذارد و «نوع زندگی» هر فرد در «مواجهه وی با مرگ» تأثیر می‌گذارد. افزون بر این، لازم است که در آغاز گفته شود: در اندیشه مولوی، هدف از زندگی و آفرینش و به تعبیری غایت و معنای زندگی بیشتر در ارتباط با هدف هستی و آفرینش مطرح می‌شود. هدف‌هایی مانند: پرستش، اثبات فقر و نیازمندی انسان به سوی پروردگار، احسان پروردگار و افاضه صرف:

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| چون عبادت بود مقصود از بشر | شد عبادتگاه گردنکش، سَقَر |
| آدمی را هست در هر کار دست | یک از او مقصود، این خدمت بده است |
| ما خلقت الجنّ و الإنس این بخوان | جز عبادت نیست مقصود از جهان |

(3: 2986-2988)

1-1. مرگ آگاهی و معنی زندگی

«مرگ‌اندیشی» و «مرگ آگاهی» در برابر «غفلت از مرگ» قرار دارد. مرگ‌اندیشی، همچنان که می‌تواند موجب پیامدهای منفی همچون؛ رکود و سکون، پوچی، نومیدی و افسردگی شود، می‌تواند سبب اصلاح نگرش و رفتار آدمی و ژرف‌اندیشی وی در زندگی و ارزش‌های آن گردد. در حقیقت، شیوه نگرش به مرگ است که تعیین می‌کند؛ باید از آن گریخت و رنج آن را به فراموشی سپرد یا به آن اندیشید و با آن مواجه شد و به سوی آن رفت و آن را آگاهانه پذیرفت. اگر مرگ را به معنی «نیستی» و «مرگ مطلق و پایان محض» بدانیم، پیامدهایی همچون؛ نومیدی، پوچی، ترس و... را به دنبال دارد. اما اگر آن را

به عنوان پل عبور، رهیدن از قفس، وصول به جاودانگی، تکامل، تولد دوباره و آغاز یک مرحله نوین از حیات و... بدانیم سبب مثبت‌اندیشی نسبت به زندگی و معنابخشی به آن می‌شود. در واقع، این نحوه نگرش به مرگ است که شیوه زندگی فرد را اصیل و معنادار یا غیراصیل و بی‌معنا میگرداند.

مولوی به هنگام گفت‌وگو در باب مرگ‌اندیشی، ابتدا نقطه مقابل آن، یعنی؛ «غفلت» را مطرح می‌کند (ر.ک: حلبی، 1388، ج3، دفتر اول: 301). به عنوان مثال، وی از زبان پیامبر (ص) که برای دفن یکی از یارانش به گورستان رفته بود، طرح غفلت‌آگاهانه و مدبرانه (غفلت ممدوح) از مرگ را «ستون» و «مایه آرامش زندگی انسانی» می‌داند «اُستُن این عالم ای جان غفلت است هوشیاری این جهان را آفت است» (2067:1) اودر دفتر چهارم و در «قصه موری بر کاغذی می رفت...» نیز غفلت و غافلان را مایه «قوام هستی» دانسته است؛ زیرا وجود آنان به مانند کوههای برفی هست که مانع سوختن حجاب خردمندان و عارفان می شوند (زمانی، 1389:1043):

غافلان را کوههای برف دان تا نسوزد پرده های عاقلان

(3742:4)

در همین دفتر (مشورت کردن فرعون، آسیه را در ایمان آوردن به موسی(ع))، غفلت هوشمندانه را در زندگی، حکمت و نعمت دانسته است: زیرا آدمی بواسطه آن، شکست‌ها، نعمت‌ها، محرومیت‌ها و مصیبت‌های زندگی را فراموش می‌کند و با امید و تلاش بیشتری به زندگی می‌نگرد:

غافل هم حکمت است و نعمت است تا نپرَد زود سرمایه زدست» (همان: 2609)

در برابر این غفلت مثبت، در قصه «امتحان پادشاه به آندو غلام که نخریده بود» به نکوهش غافلانی (غفلت مذموم) پرداخته است که از حقیقت مرگ و سرانجام رذیلت‌های خویش در زندگی غافل بوده و به رذیلت عیبجوی یکدیگر می پردازند:

هرکسی گر عیب خود دیدی زپیش کی بُدی فارغ خود از اصلاح خویش؟
غافلند این خلق از خود ای پدر لاجرم گویند عیب همدگر
(همان: 881-882)

در دفتر پنجم مثنوی نیز (حکایت قصد شاه به کشتن امر او شفاعت کردن ایاز پیش تخت سلطان که العفوأولی) چنین مضمونی را همراه با تعبیر «نسیان» آورده است و براین عقیده است که غفلت از زندگی و مرگ، سبب گمراهی و گناه می شود؛ آیه شریفه «رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا...» (بقره/286) گواه آن است که فراموشی و غفلت به اعتباری گناه است:

لَا تُؤَاخِذِ إِنْ نَسِينَا شَدَّ غَوَاهُ كَه بُوَد نَسِيَان بَه وَجْهِي هَمْ گناه

(4101:5)

قوم سبأ نیز در مثنوی، نماد گروهی هستند که پیش از آشنایی با دعوت پیامبران (ع)، از یاد مرگ و مرگاندیشی غافل بوده اند و اکنون که برخی پیامبران الهی، ایشان را به یکتا پرستی و تأمل در باره مرگ فراخوانده اند، زبان به شکایت گشوده و نسبت به وضعیت کنونی خود معترضند؛ زیرا از دیدگاه آنان، مرگاندیشی که تا پیش از این، از آن غافل بوده اند، اکنون سبب ناراحتی، اندوه و مایه کاستن آرامش و سلب امنیت روانی آنان شده است؛

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| قوم گفتند ار شما سعد خودید | نحس مایید و ضدید و مُرتدید |
| جان ما فارغ بُد از اندیشه ها | در غم افگندید ما را و عنا |
| ذوق جمعیت که بود و اتفاق | شد زفال زشتان صد افتراق |
| طوطی نقل شکر بودیم ما | مرغ مرگ اندیش گشتیم از شما |
| هر کجا افسانه غم گُستری است | هر کجا آوازه مسنکرری است |
| هر کجا اندر جهان فال بدی است | هر کجا مسخی نکالی مأخذی است |
| در مثال قصه و فال شماست | در غم انگیزی شما را مُشتهاست |

(2954- 2948:3)

مولوی در همین قصه، چنین دیدگاهی را نمی پذیرد و آن را حاصل کردار زشت، توهم در زندگی و غفلت از نقش پیامبران از سوی آن قوم دانسته است و پیامبران الهی را هادیان و آگاه کنندگان بشر از پلیدی و گمراهی دانسته است.

در حقیقت، از نظر مولوی، غفلت مذموم و گریز از مرگاندیشی، سبب نادیده گرفتن ارزش های زندگی و حقیقت آفرینش و زمینه پیدایش بسیاری از مشکلات در زندگی انسان می شود. و براین عقیده است که غفلت ممدوح به معنی؛ به فراموشی سپردن محدودیت ها، کاستی ها، امید به زندگی و تلاش برای بهتر زیستن است. در حقیقت، دیدگاه مولوی در

بحث مرگ اندیشی بر پایه «مرگ خواسته‌ها و بریدن از تعلقات و هوای نفس است. چنین رویکردی را می‌توان با تعبیر «مرگ ارادی و جهش پیشاپیش» بیان نمود (قراملکی و همتی، 1388:32). این رویکرد به معنی؛ نادیده گرفتن ارزش و معنی زندگی و اقدام به خودکشی نیست، بلکه بیانگر مضمون این حدیث شریف «موتوا قبل أن تموتوا» (بحارالانوار، ج 317:66) است. در این عقیده، روح انسانی پیش از مرگ اجباری و طبیعی با گزینش مرگ اختیاری از خواسته‌ها و تعلقات مادی و شهوانی منقطع گردیده و یاد خداوند و آخرت، فراروی او قرار می‌گیرد:

مرگ پیش از مرگ امن است ای فتی این چنین فرمود ما را مصطفی
گفت: مُوتُوا كُلُّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِيَ الْمَوْتَ تَمُوتُوا بِالْفِتَنِ

(2273-2272:4)

مرگ آگاهی مولوی همانطور که در «قصه دقوقی و کراماتش» آمده است؛ به معنی پیوند انسان با نظام ماوراء الطبیعه است و هرکسی که پیوند معنوی خود را با جهان برین معنا بگسلد، مرده است:

زان سبب کی جمله اجزای منید جزو را از کل چرا بر می‌کنید؟
جزو از کل قطع شد، بیکار شد عضو از تن قطع شد، مُردار شد
تا نپیوندد به گل بارِ دگر مُرده باشد، نبودش از جان، خبر

(1937-1935:3)

مولوی در تبیین مرگ آگاهی، سه نوع مرگ را برای انسان مطرح می‌کند: مرگ اختیاری (عاشقانه و فنای در حق)، مرگ اجباری (مرگ‌زیستی و طبیعی) و مرگ باطنی (دل‌بستگی به دنیا). مراد از مرگ اختیاری این است که آدمی با برنامه‌های الهی و عرفانی بر خودبینی و انانیت خود چیره آید و دیو نفس را به زنجیر عقل و ایمان درکشد و به تهذیب درون و صفای باطن رسد. حدیث «موتوا قبل أن تموتوا» که پیش از این ذکر شد، ناظر بدین مرگ است. در این نگاه، زندگی به معنی «نفس کشیدن و رفتار غریزی کردن» نیست، بلکه زندگی به معنی «تولّد دوباره یافتن» است. یعنی از حیات تیره نفسانی مردن و در عرصه فضیلت‌های اخلاقی و روانی تولّد یافتن است. با چنین تعریفی بسیاری از زندگان مردگانند (زمانی، 1936:174-193):

ای خُنک آن را که پیش از مرگ مُرد ، یعنی او از اصل این رَزّ، بوی بُرد

(1372:6)

چنین مرگی، شرط اصلی تکامل انسان و ارتقای به اوج کمال و جاودانگی معنوی است:
زندگی در مُردن و در مِحنت است آب حیوان، در درون ظلمت است

(همان:4829)

اما مقصود از مرگ اجباری، همان «مرگ طبیعی» معروف است که جبراً بر همگان
عارض گردد و از آن هیچ گزیر و گریزی نیست:
زهد و تقوا را گزیدم دین و کیش زانکه می دیدم اجل را پیش خویش

(همان:441)

چنین مرگی به معنی فنا و نابودی انسان نیست، بلکه یکی از مراحل طبیعی و تکاملی
انسان است:

گر زقرآن، نقل خواهی ای حرون خوان: جَمیعٌ هُم لَدینا مُحضَرُون
مُحضَرُون معدوم نَبُود، نیک بین تا بقای روح‌ها دانی یقین

(445-444:4)

حتی یکی از ویژگی‌ها و مختصات «انسان کامل» را مرگ آگاهی و مواجهه آگاهانه با
مرگ می‌داند: زیرا خودی چنین انسانی، کمال یافته است (قیصر، 1389:363):

همچنین بادِ اجل با عارفان نرم و خوش همچون نسیمِ یوسفان
آتش، ابراهیم را دندان نَزَد چون گزیده حق بُودِ چوَنش گَزَد؟

(862-861:1)

و نوع سوم مرگ؛ مرگ باطنی می‌باشد که از آن کسانی است که در ظاهر، زنده هستند
اما در حقیقت به دلیل شیفتگی و دل‌بستگی به دنیا و رذیلت‌ها و دوری از خداوند، آن‌چنان
مُهر غفلتی بر دل‌هایشان زده شده است که گویی مرده‌اند:

نفس اگرچه زیرک است و خُرده دان قبله اش دنیا است، او را مُرده دان (1656:4)
از این رو برخی از مردگانِ در گور، بر این زندگانِ به ظاهر، برتری دارند:

ای بسا در گور خفته خاک وار به ز صد احیا به نفع و انتشار (3011:6)
به همین سبب است که مولوی، مرگ را محک، ملاک و معیار تعیین ارزش می‌داند:
هرکسی را دعوی حُسن و نمک سنگِ مرگ آمد نمک‌ها را مَحک (1674:4)

از این رو، در دیدگاه مولوی می توان دریافت که مرگ اندیشی و تأثیر آن بر معنی زندگی به معنی؛ «بیداری، تلاش و امید»، «توجه به جاودانگی جهان آخرت» و درک «ناپایداری امور دنیوی» است. «انسان در مسیر تکامل تدریجی» و در پی «کشف تعاملات خود با انسان، خدا و هستی» است... در اندیشه مولوی، انسان نه تنها حضوری متناهی و رو به مرگ نیست، بلکه حضوری است «ماورای مرگ» و مرگ او، تکامل و آغازی است برای زیستن و رسیدن به معنی حقیقی و به تعبیر مولوی؛ «نه چنان مرگی که در گوری روی/مرگ تبدیلی که در نوری روی» (739:6). در این دیدگاه، مرگ، نه تنها نقطه پایانی نیست و امکانات او را محدود نمی کند، بلکه سرآغاز زندگی حقیقی و به تعبیری؛ امکان حیات بخشی جاودانه و واقعی اوست. انقطاع از خداوند و گرایش به ماسوی الله، سبب هبوط، گمراهی و بی معنایی زندگی انسان می شود.

1-2. مرگ هراسی و معنی زندگی

طبیعت و ماهیت مرگ، دغدغه‌زا و هراس‌انگیز است. این ترس و اضطراب نزد بیشتر مردمان یافت می شود. حس فناپذیری و پایان یافتن حیات، شیفتگی و دلبستگی نسبت به دنیا و نعمت‌های دنیوی، کردار نادرست، کثرت گناه، کاستی ایمان، ناآگاهی درباره مرگ و ذهنیت نادرست در مورد آن و... از جمله سبب های این ترس و اضطراب است. مولوی به طبیعت هراس‌انگیز مرگ اعتقاد دارد و از آن با تعبیر «قاطع الأسباب» یاد می کند؛ زیرا هم چنان که زمستان، برگ و بار درختان را قطع می کند، مرگ نیز رشته آرزوها و وابستگی های دنیوی آدمی را قطع می کند (زمانی، 935:1389):

قاطع الأسباب و لشکرهای مرگ همچو ذی آید به قطع شاخ و برگ (3603:6)
اما اگر زندگی به پاکی و معنویت بگذرد، نه تنها بیمی از مرگ نیست، بلکه مرگ امر سودمندی است:

روزها گر رفت، گو: رو، باک نیست تو بمان ای آنکه جز تو پاک نیست (16:1)
وی به هنگام مواجهه با پدیده مرگ، بیشتر در مقام موعظه و نصیحت بر می آید و اگر مخاطب را از مرگ، بیم می دهد در پی تهذیب و تربیت اخلاقی اوست:

چون رود جان، می شود او بازِ خاک اندر آن گورِ مَخُوفِ ترسناک (2317:4)
روز دیدی طلعتِ خورشیدِ خوب مرگ او را یاد کن وقتِ غروب

(همان: 1597)

پیش چشم خویش او می دید مرگ رفت و می لرزید او مانند برگ

(همان: 2255)

همان طور که ملاحظه می شود؛ مولوی در این ابیات بیشتر در مقام ارشاد و موعظه است اما گاهی وقت ها، بویژه آنجا که راوی نگاهی دیگر و از زبان دیگری است، به مانند داستان شیر و نخجیران که خرگوشی برای فریب دادن شیر وقتی نزدیک چاه می رسند، پا را پس می کشد و سبب ترس خود را که ترس از مرگ است، چنین بیان می کند:

در من آمد آنکه دست و پا برد رنگ و رو و قوت و سیما برد
 آنکه در هرچه در آید، بشکند هر درخت از بیخ و بن او برکند
 در من آمد آنکه از وی گشت مات آدمی و جانور، جامد، نبات...

(1276-1274:1)

به نظر می رسد، ریشه این ترس و هراس در سختی روز قیامت، نسبت به امور دنیوی و حسابرسی کردار آدمی نهفته است. مولوی، سبب وحشت آدمی از مرگ را در غفلت و شیفتگی شدید او به دنیای ناپایدار و فریبنده می داند. این ترس در واقع، ترسیدن از زشتی کردار است:

مرگ هریک ای پسر هم رنگ اوست پیش دشمن، دشمن و بر دوست، دوست
 پیش تُرک، آینه را خوش رنگی است پیش زنگی، آینه هم زنگی است
 آنکه می ترسی زمرگ اندر فرار آن زخود ترسانی ای جان، هوش دار
 روی زشتِ تُست نه رُخسارِ مرگ جانِ تو همچون درخت و مرگ، برگ

(3443-3440:3)

به عبارت دیگر: مرگ از دیدگاه وی همچون آینه است که در آن زیبایی و زشتی آدمی به تناسب کردارش آشکار می شود:

مرگ آینه است و حسنت در آینه در آمد آینه بر بگوید: «خوش منظرست مردن»
 گر مؤمنی و شیرین هم مؤمنست مرگت ور کافری و تلخی هم کافرست مردن
 گر یوسفی و خوبی آینه ات چنانست ورنی در آن نمایش هم مضطرست مُردن

(مولوی، 1388:726)

با تأمل در این ابیات می توان دریافت که از دیدگاه مولوی، همرنگی و همسانی مرگ، بیانگر انس اصیل و پیوند ژرف مرگ و زندگی است. بدین معنی که مرگ و زندگی آینه همدیگرند. تصویر مرگ از زندگی حاصل می شود و تصویر زندگی از مرگ. نحوه مواجهه مرگ با انسان بر اساس شیوه و نحوه زندگی اوست. در چنین دیدگاهی، اعتقاد بر این است که نحوه مرگ بر اساس زندگی و شیوه آن بنیاد نهاده شده است و شیرینی مرگ در مواجهه با انسان به عملکرد او در زندگی بستگی دارد. شیوه مواجهه انسان با مرگ بر اساس شخصیت و هویت باطنی اوست. مرگ در این نظرگاه، تحول تکاملی انسان است و اگر آدمی مرگ را زشت و ترسناک یا زیبا و دلنشین خوب یابد می داند بر اساس روح و هویت باطنی اوست مولوی با بر شمردن حکایت های گوناگون بر آن است تا ترس منطقی و غیر منطقی از حقیقت مرگ را برای مخاطبان روشن نماید و ایشان را از بیم و هراس آن برهاند و از این طریق، راهی به سوی وصال و ابدیت معرفی نماید (اکرمی، 1382: 396-397): قصه حمزه که در وقت پیری، بدون زره به جنگ می رفت: حمزه در این گفت و گو، سبب ترس خویش را از مرگ و اینکه مرگ را نیستی و فنا می داند، خامی و ناپختگی و ناآگاهی بوده است که به برکت اسلام، خود را از این دشواری رها کرده است:

گفت حمزه چون که بودم من جوان مرگ می دیدم وداع این جهان
سوی مردن، کس به رغبت کی رود پیش از درها، برهنه کی شود
لیک از نور محمد (ص) من کنون نیستم این شهر فانی را زبون

(3431-3429:3)

گفت و گوی امام علی (ع) در همراهی با رکابداری که قصد کشتن او را داشت: امام (ع)

در این گفت و گو، مرگ را همچون باغ و بستان دانسته است:

پیش من این تن ندارد قیمتی بی تن خویشم فتی ابن الفتی
خنجر و شمشیر شد ریحان من مرگ من شد بزم و نرگسدان من

(3946-3945:1)

قصه خوشحالی بلال به هنگام مرگ و ناراحتی همسرش از این مسأله: بلال در این گفت و گو، مرگ جسمانی را یکی از مراحل تکامل انسان دانسته است و فرا رسیدن مرگ برای سالکان حقیقت را، نه تنها مایه اندوه نمی داند، بلکه آن را موجب شادمانی و طرب می داند:

چون بلال از ضعف شد همچون هلال رنگ مرگ افتاد بر روی بلال

جفتِ او دیدش بگفتا: وا حَرَبَ پس بلالش گفت: نه نه وا طَرَبَ
تا کنون اندر حَرَبَ بودم ز زیست تو چه دانی مرگ چون عیش است و چیست
(3519-3517:3)

چکیده سخن وی در اشتیاق به مرگ و بیم نداشتن از آن، در این سخن زیر به روایت
امام علی (ع) آمده است: امام (ع) در این گفت‌وگو، این مرگ را مرگ جسم دانسته و در پس
آن بر جاودانگی تأکید می‌نماید. مثال مرگ، همچون مثال کودکی است که چون از رحم
مادر خارج می‌شود، پندارد که این زادن او را مرگ است. اما او از جهانی محدود و تاریک
درآمده و به جهانی پهناور و روشن رسیده است (شهیدی، 1386، ج 4: 228):

مرگِ بی مرگی بود ما را حلال برگِ بی برگی بود ما را نوال
ظاهرش مرگ و به باطن زندگی ظاهرش ابتر، نهان پابندگی
در رَحِمِ زادن جنین را رفتنست در جهان او را زَنُو بشکفتن است
(3931-3929:1)

از این رو می‌توان دریافت که مولوی دو گونه ترس از مرگ را مطرح می‌کند: نخست؛
ترس منطقی از مرگ به عنوان پدیده و حقیقتی مقدر و گریز ناپذیر که بر دل‌بستگی‌های
آدمی در این دنیا پایان می‌دهد و فرصت توشه گرفتن برای جهان آخرت را از او می‌گیرد.
چنین ترسی منطقی و آگاهانه است. و سبب پویایی و تحرک آدمی و تلاش برای معنی
بخشی به زندگی شود. دوم؛ ترس غیر منطقی که دل‌بستگی به دنیا، عدم اعتقاد به معاد و
روز بازگشت و تصور غلط و مجهول درباب مرگ به عنوان مزاحم نه به عنوان پُل عبور از
دنیا و... از ریشه‌های چنین ترسی است. به بیان دیگر؛ مولوی بر این عقیده است که زندگی
هدفمند و لذت بخش، کردار درست، اعتقاد به معاد و یاد خدا سبب می‌شود که آدمی
چهره زیبایی از مرگ تصور نماید و عکس این رویکرد نیز سبب می‌شود که آدمی چهره‌ای
تلخ و ترسناک از آن داشته باشد.

1-3. رنج و مرگ

از دیدگاه مولوی، رنج و درد، رسولِ مرگ و بخش جدایی‌ناپذیر آن به شمار می‌آید.
تحمل این درد و رنج از سختی و دشواری مرگ می‌کاهد:
دردها از مرگ می‌آید رسول از رسولش رُومگردان ای فضول

هرکه شیرین می زید او تلخ مُرد هرکه او تن را پرستد جان نبرد
(2333-2332:1)

از دیدگاه وی، مهمترین اثر درد و رنج، مرگ اندیشی است و در بیداری و هوشیاری وی نسبت به رخدادها و پیدا نمودن جایگاه واقعی خود، آگاهی و بصیرت می دهد:
حسرت و زاری گه بیماری است وقتِ بیماری همه بیداری است...
هرکه او بیدارتر، پُردردتر هرکه او آگاه تر، رُخ زردتر (623:1 و 629)
مرگ، همواره به نظر مولانا، موجب شادی و مسرت است و در صورتی رنج و مصیبت است که پایان زندگی بشر تلقی شود. بنابراین، مرگ از دیدگاه وی منبع و منشأ شادی و آغاز زندگی دوباره است و حجاب میان عاشق و معشوق را از بین می برد (اکرمی، 1382:397 و 398):

به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
جنازه ام چو ببینی، مگو: «فراق فراق» مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
مرا به گور سپاری، مگو: «وداع وداع» که گور پرده جمعیت جنان باشد
فرو شدن چو بدیدی برآمدن بنگر غروب شمس و قمر را چرا زبان باشد؟
(مولوی، 1388:323)

افزون بر این، از دیدگاه مولوی، مرگ و زندگی هرکس به اندازه‌ای که به خدا نزدیک است به همان اندازه با معنی است و در صورت دوری از خداوند، سراسر رنج و سختی و جان کندن است:

عمر بی توبه، همه جان کندن است مرگِ حاضر، غایب از حق بودن است
عمر و مرگ این هردو با حق خوش بود بی خدا آب حیات، آتش بُود (5:2 و 4)
درد و رنج واقعی در نزد مولوی، نه امری جسمانی و ظاهری و شهوانی، بلکه حکایت‌گر دردی وجودی - فلسفی است که بیانگر مهجوری و سرگذشت سیر و سفر روح آدمی است که از اصل خویش دور مانده است (زرین کوب، 1382:57):

بشنو از نی چون حکایت می کند از جداییها شکایت می کند...
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش (1:1 و 2-3) (1)

از این رو، می‌توان گفت که درد و رنج از نظرگاه مولوی، ابزاری برای مرگ آگاهی، بیداری و بصیرت آدمی نسبت به هستی و درک فراسوی آن است. حکایت درد و رنج از دیدگاه وی، فلسفی و بیانگر روح مهجور انسان است که از اصل خویش دور مانده است. درد و رنج در صورتی می‌تواند به زندگی انسان معنی ببخشد که در مسیر حضرت حق تعالی و زمینه بصیرت آدمی شود(1)

1-4. عشق و مرگ

یکی از اصول بنیادین جهان‌بینی مولانا در مسأله معنی زندگی و مرگ، پدیده عشق است. عشق از دیدگاه او مایه «زندگی، بالندگی، تحوّل و تکامل» در زندگی و مرگ است و آدمی را از جان فانی حیوانی به مرتبه جان باقی انسانی تکامل می‌دهد(قیصر، 116:1389-117 و 120)؛

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، 501:1388)

در عشق زنده باید کز مرده هیچ ناید دانی که کیست زنده؟ آنکو ز عشق زاید
(همان: 299)

این ارمغان الهی، «نیروی محرک و بنیاد هستی» است:

جسم خاک، از عشق بر افلاک شد کوه، در رقص آمد و چالاک شد
(25:1)

«طبیعت عشق» از نظر مولوی به گونه‌ای است که از مرگ نمی‌هراسد و جهان در برابر بزرگی عشق که بال‌های متعدّد دارد، ناچیز است:

زاهد با ترس می‌تازد به پا عاشقان پَران تر از بادِ صبا
می‌رسند این خایفان در گردِ عشق کآسمان را فرش سازد دردِ عشق
(2193-2191:5)

عاشقان در نگاه وی «نامیرا» و «جاودان واقعی» هستند:

طبق نظر وی، عشق، رمز و اساس زندگی جاودانه و درمان‌کننده بیماری‌ها و حل‌کننده دشواری‌های زندگی بشری است:

شاد باش ای عشقِ خوش سودای ما ای طبیب جمله علت‌های ما(23:1)

از محبت مُرده زنده می کنند از محبت شاه بنده می کنند (2:1531)
در دیدگاه خدامحورانه مولوی در باب عشق، حیات انسان با خدا معنی می گیرد. مرگ همان؛ بی‌خدایی و هستی بدون عشق است. معنی واقعی زندگی انسان در عشق به پروردگار خلاصه می‌شود و نهایت مراد عاشق، جانبازی در راه معشوق است (حسینی، 1391: 75-80):
مرگ در اندیشه او تداعی‌کننده عشق و دلبر و وصال است و اوج مرگ خواهی او طلب و آرزوی وصال است نه گریز از زندگی و خواستن مرگ خود:

آزمودم مرگ من در زندگیست چون رهم زین زندگی پایندگیست
أَفْتَلُونِي أَفْتَلُونِي يَا ثِقَاتٍ إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتًا فِي حَيَاتٍ (389,383:3)
دیگر ویژگی عشق در اندیشه مولوی که با معنی زندگی در ارتباط می‌باشد این است که عشق نردبان تدریجی اتحاد و وحدت عرفانی انسان و به تعبیری ابزار وصال و کمال اوست (کاکایی، 197:1389-198)

گر روی بر آسمان هفتمین عشق نیکو نردبانست، ای پسر
(مولوی، 1388:391)

مولوی عقیده دارد که حرکت تکاملی جهان برمبنای عشق است؛ عشقی در مسیر تکامل برای دریافت هستی بهتر و مطلق:

| | |
|--------------------------------|---------------------------------------|
| از جمادی مُردم و نامی شدم | وز نَمَا مُردم ، به حیوان برزدم |
| مُردم از حیوانی و آدم شدم | پس چه ترسم؟ کی ز مُردن کم شدم؟ |
| حمله دیگر بمیرم از بَشَر | تا برآرم از ملایک بال و پَر |
| وز مَلک هم باید جَسْتَن ز جُو | كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ |
| بارِ دیگر از مَلک ، قربان شوم | آنچه اندر وهم ناید، آن شوم |
| پس عدم گردم، عدم چون ارْعَنُون | گویدم کَاْنَا إِلِيهِ رَاجِعُونَ..... |

(3906-3901:3)

همان‌طور که ملاحظه می‌شود مرگ در اندیشه مولوی، تحوّل از مرتبه پست به مرتبه عالی حیات است. در این تحوّل، نوعی تکامل یافت می‌شود؛ یعنی اگر این تحوّل بر انسان عارض نشود، تکامل از وی سلب می‌شود. آنچه که در این تحوّل با زندگی انسان در ارتباط است، همین رسیدن وی به مقامات ملکوتی و معنوی است که با ابزار عشق و چیرگی بر هوای نفس ممکن است. (2)

1-5. مرگ، پوچی و معنای زندگی

در دیدگاه مولوی، پوچ‌گرایی و اشتیاق غیرعارفانه به مرگ (خودکشی) ناشی از بی‌بهره بودن از عشق و بصیرت است. مرگ برای چنین انسانی، آغاز عذاب است و جسارت او در استقبال از مرگ، ناشی از نادانی اوست. جاودانگی روح و زندگی نیازمند توشه‌ای از اعمال صالح است:

نیست آسان مرگ بر جان خَـران که ندارند آبِ جانِ جاودان
چون ندارد جان جاوید او شقی است جرأت او بر اجل از احمقی است
(2826-2824:5)

از این رو، مرگ‌طلبی که در اندیشه او دیده می‌شود به خاطر درماندگی و رهایی از رنج و سختی این دنیا و زندگی نیست:

مرگ جُو باشی ولی نَز عَجَزِ رنج بلکه بینی در خرابِ خانه، گنج
(2533:4)

بلکه به سبب عشق به وصال محبوب است. از این رو، مرگی اختیاری و عاشقانه را می‌طلبد که عین زندگی و حیات است:

بمیرید، بمیرید ، در این عشق بمیرید در این عشق چو مردید ، همه روح‌پذیرید
بمیرید، بمیرید وزین مرگ مترسید کزین خاک برآیید ، سماوات بگیرید
(مولوی، 1388:633)

در دیدگاه وی، بریدن از عالم معنی و گرایش به رذیلت‌های اخلاقی همچون؛ ترس، نومیدی و اندوه از اسباب پوچ‌گرایی است:

در نکوهش گرایش به رذیلت‌های اخلاقی نیز می‌گوید:
روح می‌بردت سوی چرخ برین سوی آب و گِلِ شدی در اسفلین
(537:1)

او ترس و نومیدی را همچون صدای غولی می‌داند که زندگی انسانی را به سوی ذلت سوق می‌دهد:

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول می‌کشد گوشِ تو تا قعرِ سفول
(1957:3)

_____ بررسی و تحلیل مرگ و معنای زندگی از دیدگاه مولوی (154-130) 147

وی بر این عقیده است که فراز و فرود، غم و شادی و... بخش‌های جدایی‌ناپذیر زندگی انسان هستند:

قندِ شادی، میوه باغِ غم است این فرح زخم است و آن غم مَرهم است
(3752:3)

به همین سبب، نومی‌دی از زندگی را امری ناپسند می‌شمرد:
یسر با عُسر است، هین آیس مباحش راه داری زین ممات اندر معاش
(361:5)

مولوی بر این نظر است که درمان پوچ‌گرایی در تلاش، خوش‌بینی و مثبت‌اندیشی، هدمندی، عشق و ایمان نهفته است:

اندر این ره می‌تراش و می‌خراش تا دمِ آخر دمی فارغ مباحش
(1823:1)

تو از آن روزی که در هست آمدی آتشی یا باد یا خاکی بُدی
گر بران حالت تو را بودی بقا کی رسیدی مر تو را این ارتقا
تازه می‌گیر و کهن را می‌سپار که هر امسالت فزون است از سه پار
(809 و 790-789:5)

در نزد او، گرایش به ایمان، رمز و معنی مرگ و زندگی و راه‌گریز از پوچ‌گرایی است:
با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مردنا زانکه تو آفتابی و بی تو بود فُسر دنا
(مولوی، 1388:21)

بنابراین، در دیدگاه مولوی، گرایش به ردیلت‌ها و بریدن از عالم معنی، زمینه‌ساز پوچ‌گرایی می‌باشد و درمان آن در پیوستن به فضیلت‌ها و عالم معنی است. می‌توان گفت: از نظرگاه مولوی، سراسر هستی، شور و معنی و عشق است و تنها چیزی که مانع درک این معنا و عشق و شور می‌شود بریدن از عالم معنی است. (پس عدم‌گردم، عدم چون ارغنون/گویدم انا اِلیه راجعون (3906:3)) این بدان معنی نیست که مولوی اشاره‌ای به سختی و نومی‌دی انسان در این جهان ندارد، بلکه سخن « گوید ای اجزای پستِ فرشی‌ام غربت من تلخ‌تر... » نوعی دلزدگی انسان را از این دنیای ناپایدار بیان می‌کند، ولی در ادامه،

تعبیر «من عرش‌ام» (4435:3) را نیز چاشنی سخن خود می‌کند و روحیه امید و تلاش را برای معنی‌دار شدن و پرهیز از نومیدی و پوچ‌گرایی نیز بیان می‌کند.

1-6. مرگ، جاودانگی، و معنای زندگی

مرگ در اندیشه مولوی از بین رفتن وجود نیست، بلکه به طرف مقصود عالی خود، پرواز کردن است. زندگی و مرگ «ما ز بالاییم و بالا می‌رویم» و به تعبیری؛ «آمدن از خدا و رفتن به خداست». وی به جاودانگی بشر سخت ایمان دارد و این جاودانگی همان سیر تکامل حیات روحانی است. سرچشمه این اندیشه، آیه شریفه؛ «إِنَّا لِلّٰهِ وَّ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (بقره/156) است. (ر.ک: اکرمی، 388:1382 و 390 و 394) از دیدگاه مولوی، هستی انسان، تنها حضور در این جهان نیست، بلکه حضوری ملکوتی و متافیزیکی نیز در آن جهان دارد. مرگ در باور وی، ولادتی نو در ساحت زندگی حیوانی است که هستی انسان در این صیوروت در مسیر رشد و تکامل گام برمی‌دارد. آدمی با مرگ در افقی فراتر، ولادت می‌یابد. مرگ، بدین سان گسترش و امتداد آدمی است. نه پایان او. (قراملکی و همتی، 27:1388):

میوه شیرین، نهان در شاخ و برگ زندگی جاودان، در زیرِ مرگ
(3537:6)

در اندیشه مولوی، اساس و بنیاد معناداری زندگی، مسأله جاودانگی است. در اندیشه وی، انکار حقیقت معاد، نشان گمراهی و غفلت انسان از حقیقت خود و آفرینش است از مرگ چه اندیشی، چون بقا داری؟ در گور کجا گنجی، چون نور خدا داری؟ (مولوی، 928:1388)

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرُست چرا بدانه انسانیت این گمان باشد؟
(همان: 323)

چند صنعت رفت ای انکار تا آب و گل انکار زاد از «هَلْ أَتَى
(900:4)

از این‌رو، در اندیشه مولوی، زندگی، عرصه تحوّل و تکامل است و مرگ، گونه‌ای از تغییر حالت است نه به معنای عدم. مرگ در این نظرگاه، پیوستن به خدا و رسیدن به جاودانگی و رستگاری است. وی انکار معاد و جاودانگی را از سوی برخی، برخاسته از غفلت، نادانی و

گمراهی آنان می‌داند و بر این باور است که اعتقاد به جاودانگی از بنیادهای اساسی معناداری زندگی انسانی به شمار می‌آید.

نتیجه

1. دیدگاه‌های مولوی در باب معنی زندگی، در چارچوب نظریهٔ فرا طبیعت باوری (خدا محوری، روح محوری قرار می‌گیرد؛ در پرتو نظریهٔ خدا محوری، مولوی، معنا داری زندگی انسان را در «ارتباط با موجودی متعالی [خداوند] که جهان را آفریده است» و نیز تلاش و حرکت در مسیر تحقق خواسته‌ها و هدف‌های او مطرح می‌نماید: پیوند و اتحاد با خداوند، عبادت، اثبات فقر و نیازمندی انسان به خداوند، درک احسان او از آفرینش، اهتمام به فضیلت‌های اخلاقی و دوری جستن از گناه و رذیلت. از سوی دیگر، از آنجا که مولوی به نامیرایی و جاودانگی روح نیز اعتقاد دارد، می‌توان گفت که نگرش‌های وی در باب مرگ و معنی زندگی نیز در چارچوب این نظریه قرار می‌گیرد. البته در نگرش، نظریه روح با نظریهٔ خدا محور ترکیب می‌شود؛ زیرا از دیدگاه وی، جوهر معنی جاودان و نامیرا برای معناداری زندگی انسان از وصال و فنای در حضرت حق، نشأت و حاصل می‌گردد.

2. مقصود مولوی از معنی زندگی در دو رویکرد غایت شناختی و ارزش شناختی قابل تفسیر و استنباط است: مولوی در رویکرد نخست به نوعی غایت شناختی و به تعبیری غایت‌مندی اعتقاد دارد که بیشتر در ارتباط با هدف آفرینش (عبادت، احسان، اثبات فقر آدمی، کمال و تکامل) مطرح می‌شوند، از نگاه وی، پیوند این غایت انگاری با مرگ، از آن جهت است که غفلت از مرگ و انکار آن در مطرح ساختن هدف‌های الهی از آفرینش مطرح می‌گردد و مرگ نه تنها منافاتی با زندگی و آفرینش ندارد بلکه ادامه و به نوعی تکمیل کنندهٔ آن است؛ جهان و زندگی بدون مرگ، ناتمام، ناقص و پوچ است و با مرگ است که آدمی و زندگی در مسیر کمال، تکامل و معناداری گام بر می‌دارند. اما در رویکرد دوم، مولوی به دنبال «ارزش زیستن» در زندگی است. از نظر وی، زندگی در صورتی ارزش زیستن دارد، که اهمیت مادی و معنوی آن درک شود. درک این اهمیت سبب می‌شود که آدمی دریابد، زندگی به خیر و صلاح اوست. زندگی ارزشمند است. برای معنی‌داری زندگی و درک ارزش زیستن، دلیل‌های فراوانی وجود دارد. عوامل گوناگونی به این زندگی، ارزش زیست می‌دهد. زندگی آن جهانی، پایدار و همیشگی است و زندگی این دنیا، گذرا و ناپایدار

است. ارتباط این رویکرد با مسأله مرگ از آن جهت است که نادیده گرفتن ارزش زندگی، سبب پوچی، آشفتگی، سرگردانی و انکار از معاد و جاودانگی می‌شود. و از سویی دیگر، اگر مرگ نمی‌بود، زندگی، در مفهومی تکراری و تسلسلی باطل تفسیر می‌شد و هرگز برای آن تکاملی متصور نمی‌شد. با این حال، از نگاه وی، این دو نگرش (غایت شناختی و ارزش شناختی) با یکدیگر در پیوند و ارتباط هستند؛ زیرا صرف فهمیدن هدف زندگی و آفرینش، به تنهایی برای معناداری زندگی کافی نیست، بلکه شناخت و کشف ارزشمندی زندگی نیز برای معناداری زندگی، لازم و ضروری است.

3. درک دیدگاه‌های مولوی درباره مرگ و معنای زندگی بدون در نظر گرفتن باورهای دینی و مذهبی وی که ریشه در آیات قرآن و سخنان پیامبر (ص) دارد، ناممکن است. البته مولوی این آبخورها را با شور و نگرش‌های عرفانی نیز ترکیب و پیوند داده است. از این رو، توجه به باور دینی و نگاه عرفانی مولوی در فهم و تحلیل مسأله مرگ و معنای زندگی در نگاه وی، از اهمیت و ضرورت فراوانی برخوردار است.

4. مولوی در طرح و تقسیم‌بندی مرگ به دو گونه اختیاری (ارادی، مرگ پیش از مرگ) و اجباری (طبیعی) بر نکته اساسی و بنیادین تحول و تکامل در ارتباط با معنی زندگی اشاره می‌کند؛ در این رویکرد، زندگی و مرگ، عرصه و مجالی برای تحوّل تکامل و تولّد تفسیر می‌شوند.

5. مولوی در تفسیر و تحلیل مواجهه آدمی با مرگ و تأثیر آن بر معنای زندگی چهار واکنش انکار و غفلت، ترس و هراس، عشق و اشتیاق، تسلیم و رضا را مطرح می‌نماید. پدیده مرگ و معنی زندگی بر حسب این واکنش‌ها برای صاحبان آنها متفاوت و گوناگون است.

6. اعتقاد به هم‌رنگی و همسانی مرگ و معنای زندگی یکی از باورها و بنیادهای ژرف تفکر مولوی است. در این رویکرد، رابطه مرگ و زندگی، تأثیر و تأثر متقابل است؛ یعنی همان‌طور که پدیده مرگ بر شیوه و معنای زندگی آدمی تأثیرگذار است، نوع و شیوه زندگی انسان در چگونگی مواجهه وی با مرگ تأثیرگذار است.

7. اگر چه مرگ‌اندیشی مولوی، همراه با نگرش عرفانی و حالت شور و شیدایی اوست، اما وی تنها به این رویکرد بسنده نمی‌کند، بلکه مرگ‌اندیشی را ابزاری برای بیداری، توجه به جاودانگی، درک ناپایداری امور دنیوی، پرهیز از نومییدی و رذیلت‌ها، اهتمام به فضیلت‌ها، تلاش هدفمندانه و با برنامه جهت رسیدن به تکامل، می‌داند.

8. مولوی، اگر چه به طبیعت هراس‌انگیز مرگ اعتقاد دارد، اما برداشت توده‌های مردم را از مرگ نادرست دانسته و بر این باور است که پدیده مرگ ترس آور نیست، بلکه مرگ هر کس هم‌رنگ کردار اوست. از دیدگاه وی، حس فناپذیری و پایان یافتن زندگی، شیفتگی و دل‌بستگی نسبت به دنیا و لذات آن، کردار نادرست، زیادی گناه، کاستی ایمان و... از سبب‌های اصلی هراس از مرگ است.

9. درد و رنج از نظر مولوی ابزاری برای مرگ آگاهی و بصیرت نسبت به جهان و فراسوی آن است. حکایت درد و رنج از دیدگاه وی، امری و جودی فلسفی است که تفسیرگر روح مه‌جور انسان است که از اصل خویش دور مانده است. افزون بر این، وی بر این اعتقاد است که اگر درد و رنج آدمی در مسیر رسیدن به حضرت حق باشد می‌تواند زمینه ساز معنا بخشی به زندگی انسان باشد، چنین درد و رنجی متعالی و در مسیر کمال است.

10. مؤلفه بنیادین دیگری که از نظر مولوی، از ضروریات معنابخشی به زندگی انسان است، عشق است. در دیدگاه خدام‌حورانه وی در باب عشق، حیات آدمی با عشق به خداوند معنی می‌گیرد و مرگ؛ یعنی بی‌خدایی و هستی بدون عشق مرگ خواهی عاشقانه وی دوری از زندگی حیوانی و مادی و برای وصال و جانبازی در راه معشوق و رسیدن به تکامل و جاودانگی است نه به قصد گریز از زندگی و مرگ‌خواهی سلبی.

11. در تفکر مولوی، پوچی و بی‌معنایی زندگی انسان ریشه در گرایش به رذیلت‌ها و بریدن از جهان معنی و ایمان و درک نادرست از حقیقت و ماهیت مرگ و زندگی بوده و درمان آن نیز در کشف غایت و ارزش زندگی و پیوستن به خدا یعنی؛ کمال و جاودانگی است.

12. مولوی، مرگ را نه به معنای عدم و نیستی، بلکه آن را عین رستگاری، زندگی و جاودانگی می‌داند و از مرگ به عنوان نوعی تغییر و تحوّل یاد می‌کند. وی افکار معاد و جاودانگی از سوی برخی‌ها را ناشی از گمراهی و غفلت از حقیقت آفرینش و هستی می‌داند. از این رو، وی بر این عقیده است که اعتقاد به جاودانگی، سبب رهایی آدمی از مرگ هراسی و زمینه امید و تلاش او در مسیر تکامل حیات روحانی است.

پی‌نوشت

- (1) افزون بر آنچه که گفته شد؛ درد در اندیشه مولوی، مایه نشاط و چالاکي آدمی در زندگی و محافظت وی از افسردگی (درد، داروی کهن را نوکنند...) (4301:6) و سبب پالایش روح و بیداری او از خواب غفلت (ای خجسته رنج و بیماری و تب ...) (2206:2) از نظر وی، درد حقیقی داشتن بهتر از مُلک سلطنت داشتن است؛ زیرا درد حقیقی سبب شکوفایی و کمال زندگی انسانی می‌شود (درد آمد بهتر از مُلک جهان...: (203:3) بنده می‌نالد به حق از درد ونیش (91:4). این درد حقیقت را در انسان می‌زایاند (درد خیزد زین چنین دیدن...) (2517:2) دردهای متعالی سبب تکامل انسان و دردهای نازل سبب گمراهی او می‌شود (نیستش درد فراق و وصل، هیچ...) (1867:4) و دیگر آنکه؛ هیچ دردی سخت تر از درد فراق از حضرت حق نیست (تلخ تر از فرقت تو هیچ نیست...) (3904:1) و فراق او اصل همه دردها و رنج‌هاست (بهر هر محنت چو خود را می‌کشند...) (3541:5) از خودبیگانگی درد و غم می‌افزاید (ای تو در پیکار خود را باخته...) (803:4) و راه خروج از رنج و اندوه اتصال به حضرت حق است (تا شوی ایمن ز سیری و ملال...) (78:4)
- (2) مولوی عقیده دارد که که عشق به پروردگار حلال معمای هستی است (علت عاشق ز علت‌ها جداست...) (110:1) و سبب پیوند و اتحاد اجزای هستی است (آفرین بر عشق کلّ اوستاد...) (3727:2) این عشق، کلید فیوضات ربانی (هرکه را دامان عشقی، نابده...) (763:1) و حیات‌بخش است (ز آب حیوان هست هر جان را نوی...) (4222:5) و سبب از بین بردن اضطراب در زندگی می‌شود (هرچه جز عشق خدای احسن است...) (3687:1) و نیز سبب رهایی آدمی از تعلقات دنیوی می‌شود (پاک می‌بازد، نباشد مُزدجو ...) (1969:6) عاشق، نظرگاه خداوند است (که نظرگاه خداوند است آن...) (617:4) و از مرگ نمی‌هراسد (من نلافم، و ر بلافم همچو آب...) (4137:3)

کتابنامه

- آزاده، محمد. 1390. «فلسفه و معنای زندگی». مجموعه مقالات گزینش و برگردان. چاپ اول. تهران: انتشارات نگاه معاصر.
- اکرمی، سید محمد. 1382. «مرگ در نظر مولوی». مجله یغما: سال سیام شماره 6 شهریور 1356. به نقل از کتاب تحفه های آن جهانی علی دهباشی. 1382. چاپ اول. تهران: سخن.
- ایگلتون، تری. 1388. معنای زندگی. ترجمه عباس مخبر. چاپ اول. تهران: انتشارات آگه.
- جعفری، محمد تقی. 1389. فلسفه و هدف زندگی. چاپ نهم. تهران: مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری.
- ، 1388. مولوی و جهان بینی ها. چاپ هفتم. تهران: مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری.
- حسینی، سیده زهرا. 1391. حال پخته. نگاهی به ارتباط مرگ، زندگی و معنا در مثنوی معنوی. چاپ اول. تهران: انتشارات دفتر علم.
- حسینی، سیده زهرا و احد فرامرز قراملکی. 1391. «از خودبیگانگی. موقعیت های مرزی و مرگ در مثنوی معنوی». مجله فلسفه و کلام اسلامی. شماره 2. سال 45. صص 47-65.
- حلبی، علی اصغر. 1389. شرح مثنوی. چاپ اول. تهران: انتشارات زوآر.
- زرین کوب، عبدالحسین. 1382. جلال الدین مولوی؛ ملای روم. (به نقل از کتاب تحفه های آن جهانی: علی دهباشی. 1382. چاپ اول. تهران: سخن) صص 57-72
- ، 1389. پله پله تا ملاقات خدا. چاپ سیام. تهران: انتشارات علمی. زمانی، کریم. 1386. میناگر عشق شرح موضوعی مثنوی معنوی. چاپ ششم. تهران: نشر نی.
- ، 1389. شرح جامع مثنوی معنوی. چاپ هفدهم. تهران: انتشارات اطلاعات.
- سوتر، فرناندو. 1389. پرسش های زندگی. ترجمه عباس مخبر. چاپ سوم. تهران: انتشارات طرح نو.

- شهیدی، سیدجعفر. 1386. شرح مثنوی. چاپ پنجم. تهران: علمی و فرهنگی.
- عباسی، شهاب الدین. 1389. گنجینه معنوی مولانا. (با آثاری از سیدحسین نصر. ویلیام چیتیک. آنماری شیمل). چاپ چهارم. تهران: انتشارات گلشن.
- فدایی، محمدجواد. 1390. یاد مرگ (ابعاد و کارکردهای تربیتی یاد مرگ در نهج البلاغه). چاپ اول. قم: بوستان کتاب.
- قیصر، نذیر. 1389. معنی زندگی از نگاه مولانا و اقبال. ترجمه محمد بقائی. چاپ اول. تهران: نشر تهران.
- کاکایی، قاسم. 1389. هستی و عشق و نیستی. چاپ اول. تهران: انتشارات هرمس.
- متر، تدئوس. 1388. آثار جدیدی درباره معنای زندگی. ترجمه: محسن جوادی (کتاب: معنای زندگی). جمعی از نویسندگان. چاپ اول. قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- معمدی، غلامحسین. 1390. انسان و مرگ؛ درآمدی بر مرگ شناسی. چاپ نهم. تهران: مرکز.
- مولوی، جلال الدین محمدبلخی. 1389. مثنوی معنوی. براساس نسخه نیکلسون. چاپ هفتم. تهران: محمد.
- ، 1388. کلیات شمس تبریزی، تصحیح؛ بدیع الزمان فروزانفر. چاپ پنجم. تهران: طلایه.